

## ایده تحول در علوم انسانی؛ ایده‌های علم‌شناختی

مهدی عبدالهی\*

برخلاف برخی اتهاماتی که از سوی مخالفان می‌گویند که ایده تحول علوم انسانی، ایدئولوژیک و سیاسی است، از منظر بسیاری از طرفداران ایده تحول در علوم انسانی، این ایده در واقع یک ایده علم‌شناختی است. در توضیح این مدعا باید گفت که از منظر علم‌شناختی، علوم بشری در عرض یکدیگر قرار ندارند، بلکه یک نظام طبقاتی و طولی بین دستاوردهای علمی بشریت برقرار است. همچنان که اگر به تقسیم‌بندی دانشکده‌ها و دانشگاه رشته‌های علم در دانشگاه‌ها توجه بکنیم، متوجه می‌شویم که نسبت میان علوم مساوی نیست و همه علوم در عرض یکدیگر نیستند؛ برای مثال در مقایسه ریاضیات با علوم تجربی مثل فیزیک و شیمی، قطعاً ریاضیات بر فیزیک و شیمی تقدم دارد. فیزیک و شیمی از قواعد ریاضیات استفاده می‌شود. برای همین ریاضیات، علم پایه محسوب می‌شود. در این نگرش علم‌شناختی در منطق کلاسیک با عنوان اجزای علوم، با دقت بیشتری و به تفصیل از این مسئله سخن گفته شده است، هر علم سه جزء معرفتی دارد که عبارت‌اند از: موضوع، مسائل و مبادی. مسائل علم عبارت است از قضایا و گزاره‌هایی‌اند که بدنه علم را تشکیل می‌دهند. موضوع هم امر واحدی است که مسائل علم درباره آن بحث می‌کنند؛ برای مثال فیزیک از جسم بحث می‌کند؛ از حیث ویژگی‌ها و خصوصیات

\* دانشیار مؤسسه حکمت و فلسفه ایران (mabd1357@gmail.com).

تغییرات ظاهری. یا مثلاً موضوع هندسه، شکل است.

اما آنچه برای بحث ما راهگشاست و باید در آن تمرکز داشته باشیم، ضلع سوم سه‌گانه اجزاء معرفتی علم می‌باشد که عبارت است از مبادی علم. در جانب مبادی هم از دو دسته مبادی - تصویری و تصدیقی - سخن گفته می‌شود. مقصود از مبادی تصویری مفاهیم و اصطلاحات کلیدی است که در مسائل علم از آنها استفاده می‌شود که هر علمی مفاهیم کلیدی خودش را در خودش توضیح می‌دهد، اما مبادی تصدیقی عبارت است از پاره‌ای قضایا و گزاره‌ها که غیر از مسائل علم‌اند و در علم مورد نظر آن قضایا و گزاره‌ها مورد پژوهش و بحث و بررسی قرار نمی‌گیرند، بلکه این قضایا و گزاره‌ها اموری‌اند که برای بررسی مسائل علم به آنها نیاز داریم و پاسخی که به مسائل علم ارائه می‌کنیم، به نوعی مبتنی بر مبادی تصدیقی است؛ از این جهت این دسته گزاره‌ها و قضایا را از مسائل جدا کردیم و عنوان مبادی بر آنها گذاشتیم.

با این دقت معلوم می‌شود برای اینکه ما در یک چیزی در قلمرو یک دانش بتوانیم یک مدعای قابل دفاعی داشته باشیم، حتماً باید به مبادی تأثیرگذار آن علم توجه ویژه‌ای داشته باشیم. با مراجعه به مصادیق عینی این مبادی متوجه می‌شویم که در نظام طبقه‌بندی طولی علوم، دانش فلسفه نسبت به سایر دانش‌های حقیقی - اعم از دانش‌های طبیعی و انسانی - در واقعیت مبادی قرار دارد.

در زمانه حاضر واژه فلسفه اسلامی ناظر به مجموعه‌ای از دانش‌هاست که دست کم معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی را شامل می‌شود که فیلسوفان اسلامی در این باره اظهار نظر کرده‌اند. در مقایسه سه دسته علوم فلسفی با علوم انسانی، مدعای اصلی طرفداران بسیاری از طرفداران ایده تحول در علوم انسانی اسلامی این است که معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی در جایگاه مبادی تصدیقی علوم انسانی قرار دارند؛ یعنی برای بررسی مسئله‌ای در یکی از علوم انسانی باید محقق علوم انسانی، مبادی

معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی خودش را روی میز بگذارد و پاسخی که یک روان‌شناس یا جامعه‌شناس به مسئله خودش می‌دهد، در واقع متأثر از دیدگاه‌های او در معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و هستی‌شناسی باشد.

برای اینکه بحث انتزاعی و ذهنی نباشد، یک بحث انضمامی را می‌گوییم. در سی تا چهل سال آغازین قرن بیستم، در روان‌شناسی مکتب رفتارگرایی، دیدگاه غالب این هست که در روان‌شناسی ما باید تحلیل و بررسی رفتار پرداخت و چیزی به اسم روان مورد پژوهش قرار نمی‌گیرد. این انگاره در روان‌شناسی به دلیل هژمونی و سیطره پوزیتویسم منطقی در قرن بیستم به وجود آمد. پوزیتویسم منطقی یک نگرش معرفت‌شناختی بود که توسط دانشمندان در حلقه وین شکل گرفت که مدعای اصلی حلقه وین این بود که در عالم اندیشه تنها دو دسته قضایا و گزاره‌ها معنای معرفت بخش دارد: دسته اول گزاره‌های تحلیلی و دسته دوم گزاره‌های ترکیبی تحقیق‌پذیر. مراد پوزیتویسم منطقی از گزاره‌های ترکیبی تحقیق‌پذیر این است که گزاره‌هایی معنا دار و علمی محسوب می‌شوند که به روش تجربی قابل تحقیق باشند؛ یعنی روش صدق و کذب آنها، ابزار حس و تجربه باشد، اما اگر قضیه و گزاره‌ای به روش تجربی قابل پژوهش نبود، آن گزاره اساساً معنای معرفتی ندارد و شبه علم بوده و باید از دایره علم کنار گذاشته بشود. اگر اندیشمندی قائل به این مبنای معرفت‌شناختی باشد؛ یعنی در قلمرو معرفت‌شناختی طرفداری پوزیتویسم منطقی باشد و با این روش و با این مبنای معرفت‌شناختی وقتی به سراغ هستی‌شناسی می‌رود، قاعدتاً چنین اندیشمندی موجود غیر محسوس را نمی‌پذیرد و موجود را مساوی با موجود محسوس خواهد دانست! پس امتداد پوزیتویسم منطقی در هستی‌شناسی به ماتریالیسم منجر می‌شود و متافیزیک انکار می‌شود. وقتی با ماتریالیسم هستی‌شناختی سراغ معرفت انسان می‌رویم، دیگر نمی‌توان نگرش دوئالیستی به انسان داشته باشیم و منجر به انکار و روح مجرد و نفس در انسان می‌شود؛ یعنی انسان‌شناسی پوزیتویسم منطقی، به ناچار ما را به

فیزیکیالیسم می‌رساند. وقتی شخصی به این سه مبنای معرفت‌شناختی یعنی پوزیتویسم منطقی، ماتریالیسم هستی‌شناختی و فیزیکیالیسم هستی‌شناختی پای‌بند باشد، وارد علوم انسانی شود، این سه مبنا زمینه بازی علوم انسانی را برای شخص مهیا می‌کند؛ مثلاً اگر وارد روان‌شناسی بشود، خواهد گفت که روان‌امری که صرفاً با ابزار حس قابل تحقیق است؛ مثلاً روان‌شناس درد را اصلاً مورد پژوهش قرار نمی‌دهد و از حوزه علم کنار می‌گذارد و بنابراین روان‌شناسی به رفتارشناسی تقلیل پیدا می‌کند؛ چراکه در معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مبنای خاصی را پذیرفته است.

برهمن اساس مدعای قائلان به تحول در علوم انسانی اسلامی این است که ما اگر مبنای معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی برآمده از فلسفه اسلامی را مبنای کار قرار بدهیم، به یک علوم انسانی متفاوتی دست خواهیم یافت.